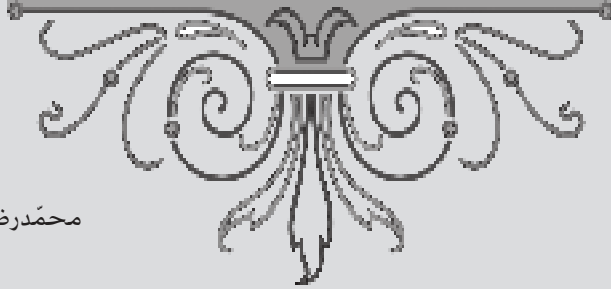


ضرب المثلها و زبان زدهای استرآبادی

(قسمت بیستم)



محمدرضا اثنی عشری*



*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های
فرهنگی استرآباد

(هرگونه استفاده از مَثَلها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره‌ی قبل فصلنامه‌ی میرداماد (شماره‌ی بیست و پنجم)، زبان زدها و مَثَلهای حرف «ش» با مَثَل «شاخ بُز، دُمبِه میش، من دانم (مِدانم) و خدای خویش» شروع و به مَثَل «شینیدی خوروس مُرغانه کُنه؟ شیش ماهه عاروس بچه مین گهواره کُنه؟» ختم شد. در این شماره، زبان زدها و مَثَلهای دو حرف «ص» و «ط» در پی یکدیگر آمده؛ حرف «ص» با مَثَل «صابون بی سولاخ رِ ممانه» شروع و به زبان زد «صَفَر مردِ رِ بی زَن مُگنه، زَن رِ بی شو» ختم و حرف «ط» با مَثَل «طایف خراب شکم دُمبِه نِدارن» شروع و به مَثَل «طَبیل زیر کُوب» پایان یافته است.

یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَلها به روش IPA انجام شده است.

یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

حرف (ص و ط) [s&t]

حرف (ص) [s]

- صابون بی سُولاخ رِ مُمانه [sabune bisulax re momane] (مَثَل / خاص) اساس این مَثَل اصطلاح صابون بی سُولاخ است که گاهی به طور مستقل و گاهی در قالب جمله‌های مختلف، مَثَل به شمار می‌رود؛ مانند: عینهو صابون بی سُولاخه و... / اشاره مَثَل: این مَثَل به یکی از عادات زندگی سنتی ساکنان استرآباد اشاره دارد؛ چنان‌که در روزگار گذشته، تنها انواعی از صابون‌های جامد دست‌ساز وجود داشت و خبری از صابون مایع نبود. علاوه بر این جابابونی هم وجود نداشت، غالباً صابون‌ها را در کنار حوض، یا حوضچه و یا پاشویه می‌گذاشتند و از آن استفاده می‌کردند. لذا ممکن بود گاهی صابون به داخل حوض بیفتد، یا روی زمین افتاده و کثیف شود، یا زیر پا برود و موجب زمین خوردن شود و یا این‌که کلاخ صابون را بردارد و باخود ببرد، به همین دلیل سوراخی در صابون ایجاد می‌کردند، نخ‌ی را از داخل سوراخ عبور می‌دادند، دو سر نخ را به هم گره می‌زدند و صابون را به میخی که در دیوار کوبیده شده یا میخی در تنه‌ی درخت و یا به شاخه‌ی درخت آویزان می‌کردند. / سُولاخ [sulax]: سوراخ / صابون بی سُولاخ [sabune bisulax]: ۱- صابون بکر و استفاده نشده ۲- کنایه از انسان ساده و بی غل و غش ۳- کنایه از انسان پاک و قابل اعتماد ۴- کنایه از کسی که از نهایت سادگی، معصیتی مرتکب نمی‌شود و عدم ارتکاب او به معصیت، به بی‌عرضگی تعبیر می‌گردد. ۵- کسی که در زمینه‌ی ارتکاب به گناه یا دغل‌بازی، بکر محسوب می‌شود. / معنی مَثَل: صابون، عامل پاکی است. صابون استفاده نشده (سوراخ‌نشده) هم که در نهایت بکارت و پاکیزگی می‌باشد. بنابراین، انسان‌های بسیار پاک و درست و بی‌آلایش را به صابون بی سُولاخ (استفاده نشده) تشبیه می‌کردند. / مفهوم مَثَل: ۱- بسیار پاک و منزّه ۲- بسیار ساده و بی‌غل و غش ۳- بی‌عرضه و بی‌دست‌وپا / کاربرد مَثَل: ۱- در تأیید سلامت رفتاری انسان‌های پاک ۲- در توصیف انسان‌های ساده‌لوح ۳- گاهی، افراد شرور و خلافکار، انسان‌های ساده و پاک را با لحنی آمیخته به تمسخر، به صابون بی سُولاخ تشبیه می‌کردند.

- صابونیش از پیء سَگه [sabunef ?az pi:e sa?e] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی اهالی استرآباد، گاهی این مَثَل با اضافاتی مانند: با شاش سَگ طهارت مَگیره و... نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به نحوه‌ی ساخت صابون‌های دست‌ساز قدیمی اشاره دارد که از پیه (روغن) حیوانی یا برخی روغن‌های نباتی ساخته می‌شد. / پی [pi]: پیه، چربی، روغن / معنی مَثَل: صابون که عامل پاک‌کنندگی و نظافت است، اگر از مواد آلوده ساخته شده باشد، خودش، عامل انتقال آلودگی و کثیفی خواهد بود. / مفهوم مَثَل: ۱- بسیار ناپاک است. ۲- از اساس ناپاک است، حتی تطهیر او نیز بیشتر عامل افزایش آلودگی او خواهد بود. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخص یا اشخاصی که بسیار کثیف، یا ناپاک هستند. ۲- در توصیف شخص یا اشخاصی که مقید به پرهیز از نجاست و آلودگی نیستند. ۳- در توصیف اشخاص ریاکار، به کار می‌رود. / معادل مَثَل: «هرچه بگندد نمکش می‌زند، وای به روزی که بگندد نمک»

- صَبانه‌ش رِ با زَنَش مُخوره، ناهارش با خونیش مُخوره، شامش رِ با خودش

sobanef re ba zanef moxore naharefe ba xunif moxore famef re ba]

[xodef] (زبان‌زد / خاص) ریشه‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد ریشه در یکی از آموزه‌های سنتی، در مورد



آداب تغذیه دارد؛ چنان که طبق آموزه‌ای مشهور بود که می‌گفتند: صبحانه‌ات را تنها بخور، ناهار را با دوست بخور و شام را با دشمن. در واقع این آموزه اشاره به این داشت که صبحانه را باید مفصل خورد، ناهار را باید به حد تعادل خورد و شام را باید به میزان بسیار اندک خورد. / اشاره: این زبان‌زد، در واقع نوعی تحریف و شوخی با یک زبان‌زد جدی مشهور است. / **صَبَانَه** [sobane]: صبحانه، غذایی که در صبح می‌خورند. / **مُخَوْرَه** [moxore]: می‌خورد / **خُونی** [xuni]: ۱- مخفف عبارت «دشمنِ خونی» ۲- دشمن / مفهوم زبان‌زد: ۱- همه‌ی کارهای او وارونه است ۲- با همسرش بیگانه است و بود و نبودِ همسرش، برای او فرقی ندارد، دوستش همان دشمنِ خونی اوست، بزرگ‌ترین دشمن او خودش است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف شخصی که کارهای او هیچ حساب و کتابی ندارد و روی هیچ قاعده‌ای نیست. ۲- در توصیف شخص بسیار ابله و احمق که بزرگترین دشمن او خودش است.

– صَبَانَه‌ش رِ صِفَرِ مُخَوْرَه، نَاهَارِش عَاشُورَا، شَامِش رَمِ رَمِضَان

[sobaneʃ re sefaɪ moxore nahareʃe ʔaʃuɾa ʃameʃ ram ɾamezan] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت ص فر، **صَبَانَه؛ عَاشُورَا، نَاهَار؛ رَمِضَان ام شام، بقیه والسّلام** نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به آداب و عادات ساکنان قدیم شهر استرآباد در ایام ماه‌های محرم و صفر و رمضان اشاره دارد، که غالباً یا غذای نذری می‌خورند و یا به میهمانی دعوت هستند. معمولاً در ایام ماه صفر در خانه‌هایی که روضه‌خوانی برپا بود، صبحانه‌ی نذری؛ نان و پنیر و چای شیرین اطعام می‌کردند، در ظهر عاشورا نیز ناهار اطعام می‌شد در شب‌های ماه رمضان نیز بسیاری از کسانی که موقوفاتی داشتند، هنگام افطار، اطعام نذری می‌دادند. / **رَم** [ram]: را هم / مفهوم مَثَل: ۱- مفت خور است. ۲- بسیار خسیس است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که به دنبال موقعیتی می‌گردد تا از آن استفاده کند. ۲- در توصیف کسی که زندگی انگلی دارد و از کنار دیگران روزی خود را می‌گذراند. ۳- در توصیف شخص بسیار خسیس که اگر چیزی به رایگان به‌دست بیاورد، استفاده می‌کند، والا خودش حاضر نیست حتی برای خورد و خوراک خودش هم هزینه‌ای بکند.

– **صَبَت؛ دِل، خُوش دَاره و خَانه، خِرَاب** [sobat del xof dare: o xane xerab] (مَثَل / خاص) اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به آموزه‌ها و اندرزهای حکیمانه‌ی ساکنان قدیم استرآباد اشاره دارد. / **صَبَت** [sobat]: صحبت؛ ۱- حرف، سخن ۲- هم‌نشینی، مصاحبت، مجالست / **خِرَاب** (خُرَاب) [xerab (xorab)]: خُرَاب؛ در محاوره‌ی استرآبادی، واژه‌ی خراب، به معنی ویران و متضاد آباد، گاهی به کسرِ خ (خِ) و گاهی به ضمِ خ (خُ) ادا می‌شود. / معنی مَثَل: سخن گفتن و هم‌نشینی با دیگران دو وجه دارد؛ گاهی می‌تواند موجب تخلیه‌ی درون و آرامش روح و روان شود و گاهی می‌تواند یک زندگی را برهم بزند و ویران کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز، در باب سنجیده سخن گفتن. ۲- در بیان پند و اندرز در باب دقت در انتخاب رفیق و مصاحب، به کار می‌رود.

– **صَبِرِ بَدَه، دِنْدَان بَه مَاتَت بَیْغِر** [sabeɪ bede dendan be matat bigiɪ] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه‌ی اهالی استرآباد، گاهی تنها بخش نخست این زبان‌زد؛ یعنی **صَبِرِ بَدَه** و گاهی نیز تنها بخش دوم آن؛ یعنی **دِنْدَان بَه مَاتَت بَیْغِر** و گاهی نیز تنها به صورت **صَبِرِ بَیَان**



می‌شود. / مفهوم زبان‌زد: صبر و تحمل پیشه کن، عجله نکن / کاربرد زبان‌زد: در بیان زنهار به شخص عجول یا کسی که بدون فکر سخنی می‌گوید یا کاری را انجام می‌دهد، معمولاً با لحنی تشرامیز یا با حالتی آمیخته با تمسخر بیان می‌شود.

– صدتا تان آتیش بیشین کجه رِ مُخوان آتیش بکشین؟ صدتا تان که او بیشین کجه رِ مُخوان بُورین؟

[sadta tan ?aif bifin codža re moxajñ ?atij beciññ sadta tan ce ?ow]

[bifin codža re moxajñ bovorin] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد، گاهی این مَثَل تخفیف یافته و عبارت «صدتا تان» در هر دو بخش مَثَل حذف شده و به صورت آتیش بیشین کجا رِ مُخوان آتیش بکشین؟ او بیشین کجا رِ مُخوان بُورین؟ بیان می‌شود. / بیشین [bifin]: بشوید. / کجه [codže]: کجا / مُخوان [moxajñ]: می‌خواهید / او [?ow]: آب / بُورین (بُورین) [bovorin (boborin)]: ببرد / آتیش بیشین [?atij bifin]: تبدیل به آتش بشوید / او بیشین [?ow bifin]: تبدیل به آب بشوید / مفهوم مَثَل: ۱- توان و نیروی شما ناچیز است و کاری از پیش نمی‌برید. ۲- کاری از شما ساخته نیست. / کاربرد مَثَل: در بیان پند و اندرز در باب نابرابری توان و نیروی مقابله و عدم امکان تأثیرگذاری، به کار می‌رود.

– صد تا عین تو رِ مداره لیفه تُمانش [sadta ?ajne to re mezare life tommæf]

(زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد، این زبان‌زد در قالب جمله‌های گوناگونی چون: صدتا عین تو رِ مین لیفه تُمانش داره، یا صدتا مِث تو رِ میان لیفه تُمانش جا مده و... نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد به یکی از عادات اهالی استرآباد، به ویژه کودکان، اشاره دارد؛ که برخی چیزهای کوچک مانند تیله، گردو، آلو، سنگ و... را در لبله‌ی شلوار قرار داده، کمر شلوار را دور آن می‌پیچیدند و به این طریق از کمر شلوار خود به عنوان جیب یا کیسه‌ای برای نگهدارنده وسایل خود استفاده می‌کردند. / لیفه [life]: کیسه‌ی کوچک پارچه‌ای / تُمان [tomman]: تنبان، شلوار / لیفه تُمان [life tommān]: جای بند یا کش که در کمر شلوار قرار دارد. / مفهوم زبان‌زد: ۱- بسیار زیرک و باهوش است، بسیار ناقلا و متقلب است. ۲- کسی در زیرکی با او برابری نمی‌کند. ۳- تو در مقابل او مانند وسایل کوچکی هستی که در کمر شلوارش قرار می‌دهد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف شخص بسیار زیرک و باهوش و متقلب. ۲- در بیان برتری شخص نسبت به دیگران، در هر زمینه‌ای. ۳- در بیان مقایسه‌ی توان و هوش دو شخص. ۴- در بیان نابرابری توان و هوش دو نفر. ۵- در رجزخوانی و ادعای برتری نسبت به دیگران.

– صد چاقوک با پر و بالش نیم منه، مردِ عاقل گو بکش یگ کرده رانش سی منه

[sad tʃaGuk ba paro-baleʃ nim mane marde ?aGel-ʃu beceʃ jaʃ forde]

[raneʃ si mane] (مَثَل / عام) در ادبیات عامه‌ی ایران، بخش نخست این مَثَل به صورت «صد گنجشک با زاق و زوقش نیم منه» رایج است. / چاقوک [tʃaGuk]: گنجشک / مفهوم مَثَل: ارزش و وزن عقل از هر چیزی بیشتر است. / کاربرد مَثَل: ۱- در مقایسه‌ی کمیت و کیفیت به کار می‌رود. ۲- در بیان این که قدرت و نیروی عقل بر هر چیزی می‌چربد.

– صد سر غریب، صد سر آشنا [sad sar Garib sad sar ?aʃna] (مَثَل / خاص) در ادبیات

عامه‌ی استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت یگ گل صد سر غریبه، یگ گل صد سر آشنا نیز



بیان می‌شود. / معنی مَثَل: ۱- یک بار کاملاً تجاهل و اظهار نا آشنایی می‌کند و یک بار کاملاً اظهار آشنایی می‌کند. ۲- یک بار گرم می‌گیرد و با روی خوش رفتار می‌کند، یک بار رفتار بسیار سرد و خشکی دارد. / مفهوم مَثَل: تعادل رفتاری ندارد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که رفتار او قابل پیش‌بینی نیست. ۲- در توصیف شخصی که تعادل رفتاری ندارد.

– صد سر غریبه [sad sar Garibe] (زبان‌زد / خاص) مفهوم زبان‌زد: در بین یک جمع، کاملاً غریبه بودن. اظهار نا آشنایی کردن. برخورد سرد و خشک داشتن.

– صد من لور باشه، شکم خودشه کمه [sad man lu bafe [came xodefe came] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد، این مَثَل گاهی با جمله‌بندی‌های متفاوتی چون: صد من لور خودشه کمه، یا صد من لور خودشه هیچ کار نمکته و... نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به رواج دامداری در ایالت و شهر استرآباد، در ایام گذشته اشاره دارد. برخی از دامداران، پس از تولید ماست و پنیر، آب آن را که «لور» می‌گویند، کنار گذاشته، نان خشک شده یا نان بیات و یا سیوس گندم را داخل لور خیسانیده، به عنوان غذایی مقوی به سگ گله می‌دهند. / لور [lu]: ۱- شیر بریده شده، که مانند ریزه پنیر باشد. ۲- نوعی پنیر که از شیر ترش شده درست کنند. ۳- نوعی پنیر که از آب پنیر تازه سازند؛ آبی که پس از کیسه زدن پنیر، از کیسه خارج شود، را بجوشانند و پنیر درست کنند. ۴- نوعی پنیر که از آب جدا شده از ماست چکیده سازند. ۵- آب خارج شده از ماست و یا پنیر کیسه‌زده؛ چنان‌که آب ماست را «لور ماست» و آب پنیر را «لور پنیر» می‌گویند. / کمه [came]: کم است. ناکافی است. / مفهوم مَثَل: ۱- زندگی بسیار پُرحرج و پُرهزینه‌ای دارد. ۲- خانواده‌ی بسیار پُرجمعیّت و پُرمصرفی دارد. ۳- درآمد او کفاف معیشت خودش را هم نمی‌دهد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که پیرامون خود نان‌خور زیاد دارد. ۲- در توصیف شخص پُرخور و شکم‌باره، به کار می‌رود.

– صد نفر آینه به‌دست، کل سر موهاش مَبَسْت

[sad-nefaɪ ʔajne-bé das calɛsaɪ mu:ʔfɛ mebas] (مَثَل / عام) این مَثَل در ادبیات عمومی به صورت «صد نفر آینه به‌دست، فلانی (فاطمه، سکینه و...) کچل موهاشو می‌بست» بیان شده و در ادبیات استرآبادی نیز گاهی به صورت یگ قوشون آینه به‌دست، کل آغا (کچلک) زلفاش و مَوسْت نیز بیان می‌شود. / کل سر [calesaɪ]: صاحب سر کچل، کسی که سر او تاس است. / کل آغا [cal-ʔaGa]: زن تاس، زن کچل. / مَبَسْت (مَوسْت) [mebas (mevas)]: می‌بست / مفهوم مَثَل: برای انجام کاری بی‌هوده و بی‌نتیجه، مقدمات و تشریفات مهیا کردن. / کاربرد مَثَل: در بیان طعنه و کنایه به کسی که برای انجام کاری بی‌ارزش و بی‌فایده، قایل به تشریفات است.

– صد نفر آینه‌داری بکنن، خَدجه بیو ابروورداری بُکنه

[sad-nefaɪ ʔajne-dari bokonan xaddʒɛ babu ʔabru-varɖari bokone]

(مَثَل / خاص) این مَثَل ظاهراً شکل استرآبادی شده‌ی مَثَل «صد نفر آینه به‌دست، فلانی کچل موهاشو می‌بست» باشد. / خَدجه [xaddʒɛ]: خدیجه (اسم زنانه). / بیو [babu]: ۱- ابله، احمق ۲- در محاوره‌ی اهالی استرآباد، به کسی گویند که به صورت مادرزادی یا هیچ موی بر سر و صورت او نروید، یا موی بسیار کم برود. / ابروورداری [ʔabru-varɖari]: ابرو برداری، ابرو



گرفتن، آرایش ابرو/ مفهوم مَثَل: ۱- برای انجام کاری بیهوده و بی‌فایده، مقدمات و تشریفات قابل شدن. ۲- تعدادی انسان عاقل، بازیچه‌ی یک انسان احمق و ابله شده‌اند./ کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که برای انجام کاری که از ابتدا محکوم به شکست است، تمام لوازم و مقدمات را مهیا می‌کند. ۲- در توصیف افرادی که عقل و شعور خود را به دست یک فرد احمق سپرده‌اند.

- صَفَر؛ مردِ بی‌زنِ مُکَنه، زَن رِ بی‌شو [sefaɪ marde re bizan mokone zan re bifu] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد، گاهی این زبان‌زد به صورت صَفَر (مُحَرَّم) و سَنی زَنه، رَقیب مرد نیز بیان می‌شود./ ریشه‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد، ریشه در عادات اهالی استرآباد، در ایام ماه‌های مُحَرَّم و صفر داشته است، که بیشتر اوقات خود را صرف حضور در مجالس روضه‌خوانی می‌کردند؛ به ویژه زنان، که در این ایام از زمان طلوع صبح به مجالس روضه (عشوری) می‌رفتند و تا زمان غروب آفتاب، از یک مجلس به مجلس دیگر نقل مکان می‌کردند و غالباً در این ایام پُخت و پز هم در خانه‌ها تعطیل بود، یا به اصطلاح «دیگ‌ها پُشت و رُو» بود. هم‌چنین برخی از مردها هم از هنگام غروب آفتاب و دایر شدن تکایا، اوقات خود را داخل تکیه و یا گردش در محلات برای شرکت در دسته‌های عزاداری یا دسته‌تُماشا، صرف می‌کردند و در آخر شب هم به تکیه بازمی‌گشتند و تا طلوع صبح با دوستان خود مشغول گپ‌وگفت، یا انجام برخی بازی‌ها و سرگرمی‌های مردانه بودند./ اشاره‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد، به یکی از آموزه‌های سنتی در راستای حفظ قوام خانواده و تحکیم روابط زناشویی، اشاره دارد./ صَفَر [sefaɪ]: ۱- منظور؛ ماه صفر است که بیشتر مجالس روضه‌خوانی، از دهه‌ی نخست این ماه آغاز شده و تا پایان این ماه، به مدت سه دهه ادامه دارد.

۲- گاهی اوقات بسته به کاربرد مَثَل، به نظر می‌آید که منظور «سفر» به معنای مسافرت است، که البته با در نظر گرفتن مفهوم مَثَل، هر دو واژه می‌تواند قابل قبول باشد، چراکه مقصود بیان دور شدن اهل خانواده از یکدیگر است./ و سَنی [vasni]: هُو، دو زن که یک شوهر داشته باشند./ رَقیب [raGib]: دو مرد که عاشق یک زن باشند./ مفهوم زبان‌زد: برای هر شخص، خانواده در اولویت است و هر چیز دیگر، حتی انجام فرایض دینی و مذهبی در اولویت‌های بعدی قرار دارد، چنان‌که اگر انجام فرایض دینی بخواهد به قوام خانواده آسیب وارد کند، بهتر است که ترک شود./ کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان پند و اندرز، در باب حفظ تعادل در هر کاری، حتی در انجام فرایض دینی. ۲- در بیان پند و اندرز در باب اولویت بخشیدن به تحکیم روابط خانوادگی. ۳- در زُهار دادن بر این که هیچ چیزی نباید زن و مرد را از وظایفی که نسبت به خانواده‌ی خود دارند، بازدارد. ۴- در دوره‌های اخیر گاهی خطاب به رانندگان جاده‌های برون‌شهری و نیز خطاب به کسانی که به واسطه‌ی شغلی که دارند، برای مدت زیادی از خانواده‌ی خود دور هستند و یا زنانی که در قالب گروه‌های زنانه مدام به مسافرت و گردش می‌روند، به کار می‌رود، که در این حالت یا واژه‌ی «صفر» به واژه‌ی «سفر» تغییر یافته و یا زبان‌زد، در مفهومی گسترده‌تر به کار رفته و تبدیل به مَثَل شده است!

حرف (ط) [t]

- طایفه خراب‌شِکَم، دُمیه نِدارَن [tajefe xerab-fecam dombe nedaran] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل گاهی در قالب جملات دیگری چون: طایفه خراب‌شِکَم بَخْت‌بَار دُمیه‌ام نِدارَن! و... نیز بیان می‌شود./ خراب‌شِکَم [xerab-fecam]: اصطلاح خراب‌شِکَم که در ادبیات استرآبادی به دو صورت خراب‌شِکَم [xorab-fecam]



و نیز خرابِ شکم [xerabe scam] نیز ادا می‌شود؛ به معنای زیر است: ۱- پُرخور و شکم‌باره
 ۲- کسی که خراب و اسپر شکم خود است. ۳- کسی که در خوردن، از حدّ تعادل خارج شده و
 بسیار زیاده‌روی می‌کند. / دُمبِه [dombe]: دنبه، پیه، چربی / دُمبِه داشتن: چاق بودن، پیه آوردن /
 معنی مَثَل: اغلب افراد پُرخور، در ظاهر لاغر هستند و از ظاهر آن‌ها نمی‌توان به خصلت پُرخوری
 آن‌ها پی بُرد. / مفهوم مَثَل: همیشه نمی‌شود، از ظاهر افراد، باطن آن‌ها را قضاوت کرد، چه بسا
 کسانی که ظاهرشان با باطنشان در تضادّ کامل است. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان این‌که نباید فریب
 ظاهر افراد را خورد. ۲- گاهی افرادی که استعداد چاقی دارند، ضمن گلابیه از این‌که با خوردن
 اندک غذا چاق می‌شوند، در اظهار حسرت و حسادت نسبت به افراد پُرخور که اندامی لاغر دارند،
 این مَثَل را به کار می‌برند. ۳- در توصیف اشخاص خسیس و مال‌اندوز که ظاهری ساده و فقیرمآبانه
 دارند، به کار می‌رود.

– طَبالچی تُرکمان، شیپورچی ولایت [tabbaltçi torcoman fejpurtçi velajät] (مَثَل /
 عام) این مَثَل در ادبیات عامه‌ی مردم ایران، به صورت «شیپورچی یزید و طَبالچی امام‌حسین»،
 یا بالعکس، بیان می‌شود. اما در ادبیات مردم استرآباد، با اندکی تغییر، بومی‌سازی شده است. /
 توضیح: در یک سند تاریخی، از اسناد منطقه‌ی استرآباد، در توصیف یکی از اهالی استرآباد، عبارت
 «رکابداری سواره ولایتی و سوداگری ترکمان کردن» آمده، که معادل همین مَثَل است، اما مشخص
 نیست که عبارت مذکور، مَثَلی مشهور در بین اهالی استرآباد بوده و یا زائیده‌ی ذهن نویسنده‌ی
 سند بوده است! / ولایت [velajät]: ولایتی، فارس، مقابل ترکمن. عموماً ترکمن‌های ساکن
 دشت گرگان، به مردم فارس ایالت استرآباد، به ویژه ساکنان شهر استرآباد، «ولایت» می‌گفته‌اند. /
 مفهوم مَثَل: دو رو، کسی که با دو گروه مختلف و مخالف اظهار دوستی و معاشرت کند؛ به طوری
 که وقتی به یک گروه می‌رسد، اظهار همراهی با آن گروه کرده و وقتی به گروه مخالف می‌رسد،
 با آن گروه نیز همراهی کند. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص دو رو و ریاکار. / معادل مَثَل: «هم از
 توبره می‌خوره، هم از آخور»، «شریک دزد و رفیق قافله»

– طَبَلِ شِکَم زُرنا ... سون [table-šecame zorna ... un] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه‌ی
 مردم استرآباد، این زبان‌زد گاهی در قالب جملات دیگری چون: طَبَل به شِکَم داره، زُرنا به زیر
 شِکَم، یا طَبَلِش میان شِکَم‌شه، زُرناش میان ... سونش (زیر شِکَم‌ش) و ... نیز بیان می‌شود. / زُرنا
 [zorna]: سُرنا، نوعی ساز بادی / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف شخص تن‌پرور و بی‌خاصیت،
 به کار می‌رود.

– طَبَلِ زیر کُوب [table zire kub] (مَثَل / خاص) کُوب [kub]: ۱- نوعی حصیر و بوریا که
 از ساقه‌ی برخی گیاهان بافته شده و به عنوان عایق رطوبتی در کف اتاق، زیر فرش و نمِد و ...
 پهن می‌کرده‌اند. ۲- کوبیدن، ضربه زدن / زیر کُوب [zire kub]: ۱- زیر بوریا ۲- زیر ضربه و
 کوبش / معنی مَثَل: ۱- طَبَل آن‌قدر بزرگ است که نمی‌توان آن را زیر بوریا پنهان کرد. ۲- صدای
 طَبَل آن‌قدر بلند است، که حتی اگر زیر بوریا هم نواخته شود، باز هم صدای آن شنیده خواهد شد.
 ۳- طَبَل، در زیر ضربه و کوبش، خود را معرفی و آشکار خواهد کرد. / مفهوم مَثَل: کنایه از رازی
 که برملا شود. رازی که بزرگ است و ماهیتاً نمی‌تواند مخفی بماند. / کاربرد مَثَل: در توصیف مسئله
 و موضوعی که آن‌قدر آشکار و همه‌گیر است، که قابل پنهان کردن نیست.